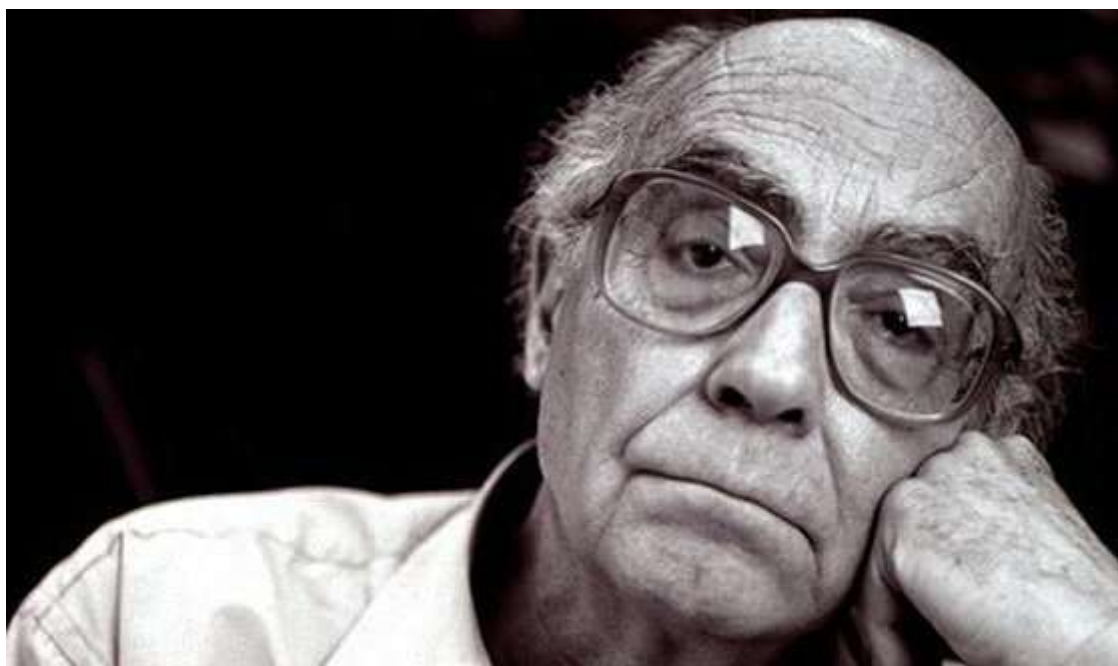


ژوزه ساراماگو و شاهکار او «کوری»

نام و نام خانوادگی دانشجو : الهام سادات عباسی

استاد خانم دکتر شیوا زارعی

زندگی نامه ژوزه ساراماگو



ژوزه دسوسا ساراماگو در سال 1922 در خانواده ای کشاورز در رُستای آزینه‌هاگا در شمال لیسبون پرتغال چشم به جهان گشود. خانواده او زمانی که دو سال داشت به لیسبون نقل مکان کردند و ساراماگو در لیسبون به تحصیل پرداخت. خانواده اش نمی توانستند از عهدهٔ مخارج مدرسه زبان آموزی بر آیند از همان رو او به مدرسهٔ فنی رفت و به ناچار تحصیل را نیمه تمام گذاشت و برای امرار معاش در یک کارخانه مشغول به کار شد.

سال 1947 رمان اقلیم گناه را منتشر کرد؛ رمانی که مورد استقبال قرار نگرفت و موجب شد رمان نویسی را کنار بگذارد.

پس از مدتی نیز به مترجمی و نویسندگی در روزنامه ارگان حزب کمونیست پرتغال مشغول شد. در دهه 1960 تغییر در رهبری سیاسی پرتغال او را وادار کرد که کارش را رها کند و دوباره به داستان نویسی روی بیاورد.

وقتی که ساراماگو در سال 1944 برای اولین بار ازدواج کرد، مشاغل مختلفی را تجربه کرده بود. آخرین شغل وی در زمان ازدواج، کارمندی یک دستگاه متولی امور رفاه اجتماعی بود.

در آن زمان، همسر اول وی، «ایلدا ریس» حروف نگار شرکت راه آهن بود. او بعدها به یکی از مهمترین هنرمندان پرتغالی بدل شد. ایلدا ریس در سال 1998 درگذشت.

در سال 1947، تنها فرزند وی، «ویولانته» به دنیا آمد. ساراماگوی 25 ساله، در همان سال، اولین کتاب خود را منتشر کرد. رمانی که خود وی آن را «پنجره» نامیده بود اما برای بازاریابی بهتر و جذب مخاطب بیشتر، به پیشنهاد ناشر با عنوان «سرزمین گناه» منتشر شد.

او رمان دیگری را با عنوان «نور آسمان» نوشت. در همان زمان، نوشتن رمان دیگری را آغاز کرد که البته به جز چند صفحه آغازین آن، ادامه نیافت. اسم این رمان «عسل و تاول» و شاید «لوئیس پسر تادئوس» بود. حقیقت امر این بود که ساراماگو خودش نوشتن آن رمان را رها کرد چرا که برایش کاملاً روشن شده بود چیزی در چنته ندارد که ارزش بازگویی داشته باشد.

او به مدت 19 سال، یعنی تا 1966 سال، که «اشعار محتمل» را منتشر کرد، ساراماگو از صحنه ادبیات پرتغال غایب بود.

به دلایل سیاسی، ساراماگو در سال 1949 بیکار شد. اما به واسطه لطف یکی از دبیران پیشین مدرسه فنی، توانست در شرکت فلزی که دبیر سابقش از مدیران آن بود، کار خوبی دست و پا کند.

در پایان دهه 1950 میلادی، او کار را در یک شرکت انتشاراتی با نام «استودیوز کر»، با سمت مدیریت تولید آغاز کرد. بدین ترتیب او به دنیای کلمات بازگشت اما نه به عنوان یک نویسنده. این دنیایی بود که

سالها پیش آن را ترک کرده بود. شغل جدیدش به او این اجازه را می داد که با برخی از مهمترین نویسندگان پرتغالی آن زمان آشنایی و رفاقت پیدا کند.

در سال 1955، هم برای افزایش درآمد خانواده و البته بیشتر به خاطر لذت این کار، ساراماگو اوقات فراغتش را به ترجمه می گذراند. فعالیتی که تا سال 1981 ادامه یافت.

در فاصله ماه می 1967 تا ماه نوامبر 1968، به طور همزمان به نقد ادبی هم اشتغال داشت. در همان دوران، یعنی در سال 1966، ژوزه 44 ساله، کتاب شعر «اشعار محتمل» را چاپ کرد که به عنوان بازگشت وی به عرصه ادبیات شناخته شد. پس از آن، در سال 1970، کتاب شعری به اسم «شاید شادمانی» و مدّتی کوتاه پس از آن، به ترتیب در 1971 و 1973 «از این جهان و آن دیگری» و «چمدان مسافر» دو مجموعه از مقالات وی در روزنامه منتشر شد. منتقدان این دو کتاب را لازمه فهم کارهای اخیر وی می دانند.

پس از ترک انتشارات در پایان سال 1971، او دو سال بعد را در روزنامه عصر «دیاریو دو لیسبو» سپری کرد. ساراماگو در این روزنامه، دبیر یک ضمیمه فرهنگی بود.

ساراماگو در سال 1974، نوشته‌هایی را با عنوان «عقاید دی ال هاد» منتشر کرد که نگاهی دقیق به تاریخ گذشته دیکتاتوری پرتغال را ارائه می داد. حکومت خودکامه ای که در ماه آوریل سال 1975 در اثر انقلاب سرنگون شد.

ساراماگو در آوریل 1975، به عنوان جانشین مدیر روزنامه صبح «دیاریو دو نوتیسیا» منصوب شد. اما در ماه نوامبر، در نتیجه مسائل سیاسی و تبعات انقلاب، این شغل پایان یافت.

کتاب «سال 1993» و مجموعه مقالات سیاسی با عنوان «یادداشت‌ها» دو کتابی هستند که به این دوره زمانی اشاره دارند. «سال 1993» یک شعر طولانی است که در سال 1975 منتشر شد و بعضی منتقدان آن را طلوعه آثاری دانستند که دو سال بعد، با چاپ رمان «فرهنگ نقاشی و خوش‌نویسی» انتشار آنها آغاز شد.

ساراماگو دوباره بیکار شد و کوچکترین احتمالی برای یافتن شغلی جدید وجود نداشت. این وضعیت سخت و بی‌تحملی او نسبت به اوضاع سیاسی کشور پرتغال سبب شد تا ساراماگو تصمیمی مهم بگیرد. او مصمم شد که خود را وقف ادبیات کند. حالا زمان آن بود تا بفهمد به عنوان یک نویسنده، چند مرده حلاج است.

در ابتدای سال 1976، ساراماگو چند هفته در دهکده ییلاقی «لاوره» در استان «آلنتجو» ساکن شد. این

دوره، زمانی برای آموختن، مشاهده و یادداشت برداری بود که در سال 1980 میلادی به تولد رمان «برخاسته از زمین» انجامید. شیوه روایت این رمان، شاخصه کار ساراماگو در مجموعه رمانهایش است.

او در سال 1978 مجموعه داستانی را با عنوان «تقریباً یک شیء» و در سال 1979 نمایش نامه «شب» را منتشر کرد.

او در دهه 80 چند نمایش نامه دیگر نیز منتشر کرد.

اما به استثنای این چند نمایش نامه، تمام دهه 80 به نوشتن رمان اختصاص داشت: «بالتازار و بلیمونها» در

1982، «سال مرگ ریکاردو ریش» در 1984، «بلم سنگی» در 1986 و «تاریخ محاصره لیسبون» در

1989.

در سال 1993 دولت پرتغال معرفی رمان «انجیل به روایت عیسی مسیح» که در سال 1991 منتشر شد -

به جایزه ادبیات اروپایی را وتو کرد. بهانه دولت پرتغال برای این اقدام، اهانت آن به عقاید کاتولیکها و موج

مخالفتهای آنان با این رمان بود. در نتیجه این اقدام، ساراماگو و همسرش، اقامتگاه خود را به جزیره

«لانزاروته» در جزایر قناری کشور اسپانیا تغییر دادند .

او در سال 1995 و در سن 73 سالگی، رمان «کوری» و در سال 1997، رمان «همه نامها» را منتشر کرد.

ساراماگو در سال 1995، برنده جایزه «کامو» شد و در سال 1998 توانست در 76 سالگی جایزه «نوبل»

برای ادبیات را از آن خود کند. او این خبر را از مهماندار هواپیمایی شنید که سوار آن شده بود تا در

بازگشت از نمایشگاه کتاب فرانکفورت، به مادرید نزد همسرش برود. این اولین باری بود که ادبیات پرتغال،

جایزه نوبل را از آن خود می کرد.

او در سال 2010 در سن 88 سالگی درگذشت.

اهمیت کتاب کوری

"کوری" یک حکایت اخلاقی مدرن است و مانند داستانهای اخلاقی کهن پیام یا پیامهایی اخلاقی را، اما برای مخاطبی امروزی، در خود نهفته دارد. به همین دلیل است که باز مانند آن داستانها، قهرمانهایش نه به نام بلکه با یک صفت یاد میشوند.

«کوری» یک رمان خاص است، یک اثر تمثیلی، بیرون از حصار زمان و مکان، یک رمان معترضانه اجتماعی-سیاسی که آشفته‌گی و اجتماع و انسانهای سردرگم را در دایره افکار خویش و مناسبات اجتماعی تصویر می‌کند.

دکتر، زن دکتر، دختری که عینک دودی داشت، پیرمردی که چشم بند سیاه داشت، پسرک لوچ. سبک و ساختار دشوار رمان، پس از چند صفحه، جاذبه‌ای استثنایی پیدا می‌کند. در خلال پاراگرافهای طولانی، پیچیدگی‌های روح انسان و مشکلات غامض زندگی را تداعی می‌کند.

کوری مورد نظر ساراماگو کوری معنوی است. سازماندهی و قانونمندی و رفتار عاقلانه خود به نوعی آغاز بینایی است. در این رمان، شخصیت‌های داستان نام ندارد و عنوان‌های آنها رمز گونه است و به نقش اجتماعی هر یک اکتفا می‌شود.

«کوری» در سال ۱۹۹۵ منتشر شد. ساراماگو می‌گوید: «این کوری واقعی نیست، تمثیلی است. کور شدن

عقل و فهم انسان است. ما انسانها عقل داریم و عاقلانه رفتار نمی‌کنیم....»

خلاصه داستان کوری

در پشت چراغ قرمز، راننده ی اتومبیلی ناگهان کور می‌شود. این مرد به کوری عجیبی دچار شده، یعنی همه چیز را سفید می‌بیند و گویی در دریای شیر فرو رفته است. مرد دیگری او را به خانه اش می‌رساند، اما اتومبیل این کور را می‌دزد. همسرش او را به چشم پزشکی می‌رساند، اما علت کوری کشف نمی‌شود. چشم پزشک و دزد اتومبیل هم به همین ترتیب کور می‌شوند، چشم پزشک مسئولین بهداشت را با خبر می‌سازد. این فاجعه را هیولای سفید می‌گویند. مسوولین برای جلوگیری از سرایت آن، کورها و نزدیکانشان را در ساختمان تیمارستانی قرنطینه می‌کنند، اما روز به روز تعداد کورها بیشتر می‌شود. همسر چشم پزشک کور نمی‌شود، اما خودش را به کوری می‌زند تا از همسرش جدا نشود، او تنها کسی است که تا پایان داستان بیناست. در قرنطینه چه بلاهایی که بر سر کورها نمی‌آید. همسر چشم پزشک از رفتارها و مصیبت های آن ها گزارش عبرت‌انگیزی می‌دهد. بسیاری از کورها به دست سربازان و نگهبانان قرنطینه کشته می‌شوند. اما سربازها هم کم کم کور می‌شوند.

بزرگ ترین مشکل برای کورها برآوردن نیازهای اولیه یعنی خوراک و مستراح است و با این که دولت به آنها غذا تحویل می‌دهد، اما تقسیم کردن و استفاده از آن بسیار دشوار می‌شود. آن دزد اتومبیل به دلیل دست

درازی به دختر عینکی، زخمی و به دست سربازان کشته می شود. دولت و رسانه ها وعده های دروغین می دهند که کوری در حال کنترل است. نظم و ترتیب شهر از بین می رود و کسانی که یک باره کور می شوند، همه چیز را از بین می برند، اتوبوس ها و هواپیماها، سقوط می کنند و حوادثی مانند اینها.

در قرنطینه که کشوری مستقل است، دسته یی از کورهای اوباش و مسلح، کنترل غذا را به دست می گیرند. از بقیه کورها می خواهند که به خواسته های آنها تن دهند و گرنه غذای هر بخش را قطع می کنند، کورها هم برای زنده ماندن تن به همه چیز می دهند، ابتدا پول و جواهرات و وسایل آنها را می گیرند و در مرحله بعد زن های هر بخش را می خواهند.

همسر چشم پزشک که بیناست، قهرمانانه سر دسته اوباش را از پا درمی آورد و لشگری درست می کند تا با اوباش بجنگند. با چند کشته، بالاخره بخشی که اوباش در آن هستند به وسیله همین زن به آتش کشیده می شود، اما آتش، قرنطینه را فرا می گیرد. کورها فرار می کنند، اما از سربازهای نگهبان اثری نمی بینند. گروه گروه به شهر می آیند، اما شهر را زباله دانی متروک، ویرانه، بدون آب، برق، گاز و دیگر امکانات می یابند.

همه کور شده اند و کورها که خانه هایشان را گم کرده اند، گروه گروه با هم به حرکت در آمده و به دنبال غذا همه جا را خراب می کنند.

آن زن که همسرچشم پزشک است گروه خود را راهنمایی می کند و به خانه خود می برد و برایشان غذا تهیه می کند. با هم به عشق و محبت می رسند، کودکی و سگی نیز با آنهاست. بالاخره همان کسی که نخستین بار کور شده بود و در این گروه بود به طور ناگهانی بینا می شود و دیگران نیز یکی یکی با شادی فریاد می زنند که می بینند و در شهر این فریادها شنیده می شود.

نگاه عرفانی به رمان کوری

این داستان، ماجرای سیمرغ در منطق الطیر و سیر و سلوک های عرفانی را به یاد می آورد که سالکان، پس از طی مراحل هفت گانه به بازیابی خود می رسند. گروهی که با حادثه بی نابینا می شوند، پس از امتحان های بزرگ و با عبور از مراحل سخت و جانکاه اصلاح می گردند و به بینایی می رسند. مهم ترین عامل نجات آنها عشق و خلوص است. قهرمانان داستان در پایان به معشوق خود می رسند و به سوی آینده بی روشن گام برمی دارند.

در این داستان سگی وجود دارد که در پایان به خوشبختی می رسد و در کنار چشم پزشک و همسرش به زندگی راحتی دست می یابد و خواننده را به یاد سگ اصحاب کهف می اندازد که مانند قهرمانان این داستان پس از شبی تاریک و خوابی تلخ و عجیب دوباره بیدار می شوند. البته از این نظر که قهرمانان از یک دنیای

دیگر وارد می شوند، به سرای آخرت نیز اشاره دارد. رنگ سفید در عرفان جایگاه خاصی دارد و دفتر صوفی فقط سواد و حرف نیست، بلکه دلی سپید هم چون برف است. سفیدی سمبل فنا و بقاست که همه رنگ ها را در خود دارد و در عین حال هیچ کدام را نیز ندارد. این همان پارادوکسی است که همه مقولات عرفانی را در بر گرفته است.

ماجرا از بینایی آغاز و به بینایی منتهی می شود، مانند انالله و انالیه راجعون و دایره یی که آغاز و انجام آن به هم می رسند، اما در مرحله یی بالاتر و مهم ترین پیام در عرفان همین است که زندگی را جدی گرفته و با استفاده از دانایی، توانایی، خلوص، و پاکی به بینایی معنوی رسید. عرفان به انسان آموزش می دهد که چگونه از زندگی حیوانی به سوی زندگی انسانی و معنوی حرکت کند و مطمئن باشد که اگر بر خودخواهی و شهوات غلبه نماید و به مرحله دیگر بخواند برسد به رستگاری نزدیک می گردد و چشم او به دیدار حقایق امور بینا می شود که پیش از آن برای دیده آن ها کور بوده است. همه جنگ ها و انحراف های انسانی از همین نابینایی سرچشمه می گیرد. این ماجرا تصویری از زندگی بشر در کره زمین می باشد که انسان ها مانند دسته هایی کور به این جهان آمده و در تاریخ تمدن خود به دنبال دسترسی به نیازهای اولیه خود چه بدی ها و خوبی هایی که نکرده اند. مانند آن، در این داستان هم، هر چه تعداد کورها در بخش ها زیادتیر می شود، فسادها و آلودگی ها و خشونت ها بیشتر می شود و همان دلتنگی و تبعید را ترسیم نموده که عارفان بزرگ ایرانی چون، مولوی آن را به زبان شعر بیان نموده و از بریده شدن از نیستان می نالد و در آرزوی روزگار وصل به سر می برد و چنین تمثیل هایی در عرفان عمومیت دارد.

نخستین قربانی این داستان که دزد اتومبیل است به جهت دست درازی به دختر عینکی زخمی و با پشیمانی و به دست سربازان کشته می شود و گویی داستان هابیل و قابیل است که هوی و هوس، آدم ها را از بهشت موعود دور می سازد و کسی نمی تواند از نتایج اعمال خود فرار کند و در نمایشنامه هستی، عدالت زیبا سایه افکنده که نشان از تدبیر و حکمت در خلقت است.

در عرفان، کوری سمبل غفلت، اکتفا به زندگی مادی، چشم دل بستن و غوطه وری در تمایلات خودخواهانه دنیوی ست، که با این زمان هماهنگی دارد و زندگی در این دنیا مانند زندگی قهرمانان در قرنطینه بسیار کوتاه است و هر کس آن چه دارد، در این صحنه نمایش و زمین مسابقه به ظهور می رساند، چه قدر خوب است که انسان ها بهترین نقش ها را بازی کنند و با مدال طلا از این مسابقه بیرون آیند که همان تغییر مثبت در شخصیت آنهاست. در قرنطینه انسان ها کور بودند و از صبح و شب فقط به دنبال سیر کردن شکم خود بودند و برای زنده ماندن به هر خفتی تن می دهند. سرنوشت برخی از انسانها در این جهان نیز همین گونه رقم خورده و از مرحله ی حیوانی فراتر نمی رود.

در عرفان و تصوّف انسان ها کور هستند و نیاز به راهنما و مرشدی دارند که بحث از ولایت را به میان می آورد و چنین مرشد و پیری با فداکاری، چشم های بسته را بینا می سازد. همان کاری که شمس تبریزی با مولوی نمود و ده ها نفر مانند آن ها. در رمان کوری هم همسر چشم پزشکی که یک بینا در میان نابیناهاست، چون مرشدی معنوی عمل می کند و به کورها آموزش می دهد و آن قدر فداکاری می کند تا

آنها را بیدار سازد. پیام او در داستان این است: «اگر نمی توانیم مثل آدم زندگی کنیم، دست کم بکوشیم مثل حیوان زندگی نکنیم». همین انسان های خود ساخته و از خود گذشته بودند که انسان های عقب مانده در جوامع نخستین را به سوی تمدن و پیشرفت رهنمود کردند.

قهرمان این داستان زنی است که دیگران را هدایت و تا مرحله بینایی پیش می برد. در عرفان و تصوف، پیر و مرشد چنین نقشی داشته و در قرون که زن ها از حقوق ابتدایی خود محروم بودند، عرفان جایگاه بلندی برای زن در نظر گرفته بود. مولوی می گوید:

ظاهرا بر زن چو آب ار غالبی

باطنا مغلوب و زن را طالبی

پرتو حق است آن معشوق نیست

خالق است آن گویا مخلوق نیست

(مثنوی، د: اول، ب: 2435، و 2440)

زن در عرفان ایرانی واسطه فیض از آسمان به زمین است و عشق زمینی و این جهانی نردبانی برای عروج به عشق الهی به شمار می آید. کورهای داستان هم هنگامی که به خانه می رسند، اعتراف می نمایند که اگر چنین راهنمایی نداشتند، هرگز خانه را پیدا نمی کردند.

شاید بتوان این داستان را فمینیستی و زن گرایانه تحلیل نمود، اما در عرفان با جایگاهی که برای زن در نظر گرفته اند، تفسیر عرفانی مناسب تر است.

یکی از ویژگی های این داستان خوش بینی و امید به آینده است و در همه این مصیبت ها هرگز سخن از یأس و ناامیدی به گوش نمی رسد. همین ویژگی با تحلیل عرفانی مناسبت دارد، زیرا در مکتب ها و فلسفه مادی همواره ناامیدی موج می زند و گریزی از آن وجود ندارد. مردمی که کور هستند، همه چیز را سفید می بینند و گروهی که نجات می یابند، درعین بدبختی با روحیه یی خوب و امید به آینده یی روشن پیش می روند. به هم عشق می ورزند و خصایص انسانی از خود نشان می دهند. همه داستان هایی که پایان روشنی دارند از پیامی عارفانه برخوردارند.

چشم پزشک و همسرش در پایان داستان به کلیسا نیز می روند و این کوری را آزمایشی آسمانی ارزیابی می کنند و آن زن می بیند که مجسمه های کلیسا نیز چشم هایشان بسته شده و شاید ساراماگو می خواهد بگوید: مردمی که چشم از معنویت بسته اند، معنویت و مقدّسات نیز از آن ها چشم می بندند و به این نتیجه راهنمایی می کند که ادیان، بهترین راه های آسمانی به سوی معنویت هستند و با برخورداری از عرفان که به منزله قلب برای هر دین است می توانند انسان ها را از خواب بیدار و از کوری نجات بخشند. قرن ها پیش از ژوزه ساراماگو، شخصیتی چون شهاب الدّین سهروردی، شهید عرفان و نور به همین تمثیل

پرداخته و رسالت خود را بینا سازی قرار داده و در عرفان سفیدی و نور و بینایی از کهن ترین مفاهیم
ملموس و آشنا هستند.

نور در نظریه کوانتوم ذره یی موجی است یعنی هست و نیست می باشد و هر ذره یی از نور هر لحظه در
حال خلع و لبس است، همه موجودات نیز همین خاصیت را دارند، از یک طرف نور و سفید هستند که با
چشم سفیدبین یعنی از دیدگاه عارفانه و کل بینانه همه چیز و همه چیز هستند و از دیدگاه جزئی فقط یک
چیز خاص می باشند. در عرفان باید چشم سر، کور و بسته شود تا چشم سرو کلی نگر بینا گردد تا چشم
ظاهر بسته نشود.

منابع

1- نصرافیهانی محمد رضا، تأملی در ساختار و محتوای رمان کوری، پژوهش نامه ادبیات تعلیمی
(پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی : (زمستان 1388، دوره 1، شماره 4؛ از صفحه 151 تا صفحه
184

2- اسدکر جرج، دو یادداشت بر کوری ترجمه علیرضا پردانا روزنامه اعتماد چهارشنبه 27 دی ماه.

3- ارزان پور سیامک، کوری، ماهنامه دانشجویان دانشگاه واترلو اسفند 95.

4- باختین میخائیل تخیل مکالمه ای، جستارهایی درباره رمان، ترجمه رویا اذر پور، نشر نی